

دیوانه حافظ

تحصیل عشق وز نذی آسان نمود اول
تا اینکه آخرترم با محاسب کردند

کیفرخواست سیاه پوست سیاه بخت سیاه بتمرگ، سفید بفرما



نازنین اسماعیل زاده



۳- مقاومت در برابر نیروی پلیس و جورج فلویدنمایی: مطابق فیلم پرونده، با بالا گرفتن دعوا، پلیس نیوجرسی سریعاً وارد عمل شده و دو نفر را از هم جدا نمود. این میان اما متهم جوری در برابر دستبند زدن مقاومت می کرد انگار پلیس زحمتکش نیوجرسی می خواهد خفه اش کند. این اقدام به این علت بوده که متهم می خواسته ادای جورج فلوید را در بیاورد و مردم را نسبت به پلیس بدبین کند. این در حالی است که طرف مقابل بدون هیچگونه مقاومتی روی میلی که به او پیشنهاد شد نشست و حتی در مقابل نوازش و قربانیان صدقه رفتن های افسر خانم هم هیچ مقاومتی نشان نداد.



محمد امین مومندیان

ریاست محترم دادگاه و هیأت منصفه محترم با احترام، کیفرخواست پرونده شکایت جناب مستر چک وایت ۱۸ ساله دانش آموز دبیرستان برادران رایت واقع در خیابان لینکلن، جنب اسلحه فروشی برادران فرانکلنی بجز جوزف از متهم ردیف اول، سبزیوس بلک ۱۷ ساله دانش آموز همان دبیرستان که با سابقه کیفری در بازداشت است، به قرار زیر صادر می گردد:

الف) مهم ترین اقدامات مجرمانه سبزیوس بلک: ۱- دهان دریدگی و استعمال الفاظ رکیک: بنا بر فیلم صحنه درگیری و شهادت شهود عینی، قبل از درگیری دو دانش آموز با همدیگر مشاجره لفظی می کنند. طی این مشاجره متهم الفاظ رکیکی به کار برده که با عرض پوزش از محضر دادگاه آنها را اعلام می کنم. بی تربیت، بی ادب، خودتی (آمرتبه)، بی شعور، این در حالی است که طرف مقابل تنها چند فحش ناموسی معمولی داده که در فرهنگ عامه نیوجرسی امری رایج است.

۲- اقدام به ضرب و جرح: حسب ویدیوی موجود و شهادت شهود عینی و گزارش پلیس، بعد از مشاجره و فحاشی دانش آموز سیاه پوست، کار به درگیری فیزیکی رسیده که متهم در این مورد هم کوتاهی نکرده و پرونده اش را مثل پوستش حسایی سیاه کرده است. متهم بارها صورتش را محکم به مشت آقای وایت کوبیده به طوری که دو تا انگشتان ایشان مو برداشته و شست شان نیز در رفته است. همچنین ضارب جوری مضروب را هل داده که معلوم نیست این فشار به قفسه سینه در آینده باعث چه مشکلات قلبی - عروقی برای وی می شود. گفتنی است شاکی نیز در دفاع از خود اقدام به زدن تعدادی لگد نرم به پهلو متهم کرده که تنها دو عدد از سی و چند دنده وی شکسته که با مالیدن ترکیب زردچوبه و تخم مرغ خوب می شود و چیز مهمی نیست.

تست روانشناسی

احترام به تفاوتها



محدثه موفه‌ری

زانوی گردن شکن هم ممکن است استفاده کند.
ج) عذرخواهی می کنم و تا کمر خم می شوم. سعی می کنم از یک پستی، سمتی چیزی استعفا بدهم.
۲. در کافه نشسته اید و منتظر گارسون هستید. به محض رسیدن گارسون:
الف) خیلی نرم قبلی از آمدنش کافه را ترک می کنم چون احتمالاً توی قهوه ام تف می کند.
ب) با شوخی های فلان طور مسخره اش می کنم و به رفقا حال مضاعف می دهم.
ج) به او سلام می کنم و سعی می کنم از تایم رفت و آمدنش تا میزهای مختلف، باتری موبایل را شارژ کنم.
۳. به فروشگاه می روید. در قفسه شامپوها فقط یک شامپو باقی مانده. همزمان با شما شخص دیگری نیز دستش را برای برداشتن

آن جلو می آورد. واکنش شما چیست؟
الف) یارو دوتا توی سرم می زند و شامپو را برمی دارد و می گوید تو باید وایتکس بخری
سعی می کنی از یک پستی، سمتی چیزی استعفا بدهم.
ب) دوتا توی سرش می زنم، شامپو را برمی دارم و می گویم تو باید وایتکس بخری
فلان فلان شده.
ج) دستم را می کشم تا او بردارد و برای اینکه تعارف نکند و معذب نشود، به سرعت ۱۲ کیلومتر از فروشگاه فاصله می گیرم تا حقوق شهروندی اش پایمال نشود.
۴. با یکی از همکلاسی هایتان دعویاتان می شود. اولین کاری که می کنید چیست؟
الف) سعی می کنم خودم را از زیر دست و پایش جمع کنم و قبل از رسیدن پلیس در بروم. اگر نتوانستم، از دوستانم می خواهم با کمپوت بلوبری بیایند ملاقاتم.

ب) طوری او را می زنم که صدای قوطی نوشابه ته جوی بدهد. بعد از صحنه دستگیر شدنش توسط پلیس کیف می کنم.
ج) دعوا یعنی چه؟
جواب آزمون:
اگر در سوالات بالا گزینه یک پاسخ شما بوده، شما یک سپاهپوست هستید که به لطف برده داری اروپاییان؛ در آمریکا، مهد تمدن و آزادی زندگی می کنید. ناشکرید و مدام از تبعیض نژادی حرف می زنید. باتدان نیست اجدادتان یا در یک باغ وحش انسانی در بلژیک بودند یا یک دست و یک پا و دو سوم گوش چپ و یک چهارم کتف راست شان را در کشتی های حمل سپاهپوست از آفریقا به آمریکا از دست داده بودند؟ الان نهایتاً می کشندتان.
اگر در سوالات بالا گزینه دو پاسخ شما بوده، شما یک سفیدپوست آمریکایی هستید. به تنبلی ملائوسیت هایتان در تولید رنگدانه های پوستی افتخار می کنید و خیال می کنید تحفه خاصی هستید، بزرگوار! ما نهش را دیده ایم، خبری نیست.
اگر در سوالات بالا گزینه سه پاسخ شما بوده، احتمالاً ژاپنی هستید. این آمریکایی های لاکر دار طقات دیدن هیچ تفاوتی را ندارند. رنگ پوست ته که نه ولی چون یک کم چشم هایتان ریز است، شما را از خودشان نمی دانند. مثلاً یکهو می زنند هیروشیما را می ترکانند. فرق چین و ژاپن را هم که نمی فهمند، کرونا را کار شما می دانند. مواظب باشید وقتی می روید جدیدترین تلفن پاناسونیک را به رئیس جمهور آمریکا بدهید، توی خیابان هایشان ببینندتان. خلاصه از ما گفتن بود.

چراغ سبز آمریکا در بازگشت به برجام
حاجی اون چراغ سبز نبود که! به مقدار یونجه بود داشت می برد برای عربستان.

هفت خوان صدور پروانه ساختمانی
بیخودی که اسمش رو نداشتن پروانه! ما خودمون به ساختمان داریم سه ساله تو پیله مونده!

افزایش ۱۹ درصدی چک های برگشتی
افزایش ۲۵ درصدی شرخر را به همراه داشت.

شهرداری ها در ایستگاه شفافیت
مجلس کدوم خط رو سوار شده که به این ایستگاه نرسیده هنوز؟

فرش قرمز بازار طلای سیاه برای ایران
آقدر رنگ تو رنگ شد، نفهمیدم چی شد!

سهامداران در انتظار مذاکرات
واقعا سخته، خیلی بلاتکلیفیم. من خودم ۲۰۰ هزار تومن از سال ۹۹ تو بورس دارم، می فهمم سهامدارا چی می کشن الان.

گزارشی از جلسه توجیهی کودتای سوم اسفند

فراموشت نمی کنم ای اسب



محمد رضا فاضلی

رضا شصت تیر: آقا اجازه هست؟ به ما گفتن بیرون تو این اتاق برای مصاحبه.
جاسوس: رضا میرنجی؟ بیا تو!
رضا شصت تیر: آقا نمی دونم چرا ما رو خواستین، ولی به خدا ما کار اشتباهی نکردیم.
جاسوس: مگه من گفتم کار اشتباهی کردی؟
رضا شصت تیر: پس چرا ما رو خواستین؟ کارمون تو اصطبل سفارت هلند بود؟ آقا درسته ما الان عضو ارتش قزاق شدیم ولی به خدا وظایفمون رو تو اصطبل درست انجام می دیم. اصلاً اولویت با اصطبله، اوقات فراغتمون رو می ریم بین قزاقها.
جاسوس: ای بابا! دو دقیقه ساکت باش ببین چی می خوام بگم.
رضا شصت تیر: آقا به خدا اگه ما رو از اون اصطبل اخراج کنید، آینده مون به خطر میفته. سفیر گفته اگه خوب تو اصطبل خدمت کنیم، منو نگهبان مخصوص اسب خودش می کنه. اصلاً می خواین کل از ارتش قزاقها با بیام بیرون، تمام تمرکزمو بذارم روی اسبها.
جاسوس: ایبله! اصلاً سفارت هلند به ما چه ربطی داره؟ ما انگلیسی هستیم؛ به دقیقه بند، بذار حرف بزنم.
رضا شصت تیر: اوه اوه! یعنی اومدن شکایتمون رو پیش انگلیسا کردن؟ آقا دستم به دامن! تو رو خدا نذار از اصطبل بندازنم بیرون. من خرج زندگی رو از اون اسبها درمیارم.
جاسوس: به بار دیگه اسم اصطبل و اسب رو پیشم بیاری، می گم مجبور کنن زیر لک اسبای اون اصطبل رو تمیز کنی.
رضا شصت تیر: خیالت راحت آقا، تمیز کردم بعد اومدم اینجا. گفتم که اولویت با اون اصطبله.
جاسوس: ای خدا کیبر کی افتادیم؟ ببین اون اصطبل کوفتی رو فراموش کن. ما می خوایم بهت به مأموریت بزرگ بدیم که اگه درست انجامش بدی بار خودتو بستی.
رضا شصت تیر: نکنه مسئولیت اصطبل سفارت انگلیسم می خواین بدین به من؟ ای خدا خیرت بده آقا، چرا از اول نگفتی؟ حسایی ترسیدم!
جاسوس: نه! نه! نه! اسب! بابا می خوایم فرماندهی کل ارتش قزاق رو بدیم دست تو.
رضا شصت تیر: جدا! آقا اینجوری که نمی رسم کارای اصطبل رو انجام بدم. سفیر ازم ناراحت می شه، دیگه اسبش رو نمی ده دستم ها؛ نه آقا این لقمه ها واسه تهن ما گنده است.
جاسوس: بابا تو چرا نمی فهمی؟ می گم اصطبل رو فراموش کن. تو میشی فرمانده ارتش قزاق، بعدش میری تهران رو برامون از دست نیروهای شهربانی و دولت می گیری و بعدش میشی سردار سیه کل مملکت.
رضا شصت تیر: سردار سیه؟ یعنی دیگه بهم نمی گن رضا شصت تیر؟ یاورم نمی شه. اصلاً بعدش خودم می تونم به اصطبل بزرگ بخرم؛ به جای ویژه هم تو اصطبلم برای اسب سفیر هلند نظر می گیرم به خاطر قدردانی از حمایت هاش.
جاسوس: آره اصلاً بعدش هرغلطی خواستی بکن. پس موافقی؟ میشه روت حساب کرد؟ از بین خیلیها تو رو انتخاب کردیمها، گند زنی! این برهگا رو امضا کن پس.
رضا شصت تیر: آقا خیالت راحت، من اگه تریاک روزانه ام بهم برسه، دیگه هیچ مشکلی ندارم، یک قلدری می شم که حتی اسبهای اصطبل هم جرات نمی کنن جلوم شبیه بکشن. فقط من سواد ندارم، می شه انگشت بزنم؟
جاسوس: یعنی تو سواد خوندن و نوشتن هم نداری؟ از کجا بیادت کردن؟
رضا شصت تیر: آقا از اصطبل سفارت هلند.
جاسوس: وای! دیوونه ام کردی! ای خراب شه اون اصطبل سفارت هلند! پرو بیرون، نمی خواد امضا کنی. برو وقتش که برسه خودمون خبرت می کنیم.

پاکسازی جمعی نسل تناردیه



بهزاد توفیق پور

ژان والژان که از چهارچوب شکسته در وارد میهمانخانه تناردیه شد، آنجا را نشناخت. از بس همه چیز مثل سریال اولیورتویست بود. پشت یکی از میزهای نصفه نشست و سراغ تناردیه ها را از گارسون گرفت. گارسون، دماغش را با استپنش پاک کرد و گفت: ببین! اگر طلبکاری چیزی هستی که باید بگم تناردیه ها با برادرزاده شان رفته اند سد لتیان جت اس کی یا یک همچین چیزی. من و لوییز و لویی و لوگان هم که خواهرزاده های آقای تناردیه هستیم را کاشته اند اینجا. جیمی و جو و جولیت هم توی دفتر میهمانخانه دارند آتاری بازی می کنند. آخر می دانید جولیت نوه عمه دایی بزرگ تناردیه است و هر کاری دلش بخواد اینجا می کند. آن که پشت پیشخوان است، فرانسیس است. مراقب باش بیدارش نکنی که گاز می گیرد. دربان همممم... کجا را نگاه می کنی؟!... دربان هم پسرعموی تناردیه بزرگ است و از خانه اش دربان اینجا است. بین خودمان باشد او چهارسال قبل از کرنا، دورکاری را شروع کرده. صدایی که می شنوی، مال زدن جیری و رقصیدن تام است. تام با شوهرخواهرشان نسبت دوری دارد، چری، اسم سگ تناردیه است و شاید بخواید بدانید که همکلاسی نوه تناردیه... ژان والژان زیر می زند و از جا بلند می شود. دست شُست شده اش را باز می کند و یقه گارسون را می گیرد... دوربین، روی دندان های به هم فشرده اش زوم کرده و لب های کبودش از کادر بیرون زده... صدای دیبیکششش... بیرون میهمانخانه همه رهگذران در حالت های مختلف خشک شده و به سمت میهمانخانه نگاه می کنند. موشی می دود و وارد سوراخی می شود. بوته کوچکی خار، از مقابل میهمانخانه قیل می خورد و همین موقع، گارسون و لوییز و لویی و لوگان و جیمی و جو و جولیت و تام، با حرکت آهسته و در حالی که ته حلقوم شان دیده می شود، مثل گونی پرت می شوند بیرون.

از صدای گرومپ پرت شدن آنها، فرانسیس از خواب می پرد و داد می زند: چه کاری کنی ای پاکسازی کن دسته جمعی نسل؟ ادامه دارد...

هر ساعت یک قربانی در یمن



داوود افرازی



نیاورده اند که...



افشار جباری

روزی مراد را گفتند شیخ بیاتی به نزد تو می آید. مراد را تفاوتی نکرد. مریدی گفت: یامراد، بر صدق و دروغ تو چون حق و باطل، سخن بسیار رفته است، شیخ می آید که این مساله را آشکار کند. مراد بر همان حال ماند. مریدی دیگر گفت: یامراد! کتابخانه شیخ را هزار هزار نسخه کتاب است. مراد گفت: ایضا فلش مرا. مریدی دیگر گفت: یامراد! شیخ سی سال در یک جامه زندگی می کند. مراد گفت: موی سر من نیز هفتاد ساله است. مریدی دیگر گفت: یامراد! وی را هزار مرید در رکاب است که همه بر آسمان می روند. مراد گفت: سهل است، مگس هم در هوا می پرد. مرید گفت: یامراد! ولی اینان از قوت ایمان و مقام الهی نمی پرند، به قدری استطاعت مالی دارند که رفت و برگشت فایده هواپیما گرفته اند که ناگهان مراد بر خورد لرزید و صورتش سرخ شد و با تعجب گفت: رفت و برگشت؟ مرید گفت: یامراد! رفت و برگشت. مراد گفت: با این قیمت های گزاف؟ مرید گفت: یامراد! با این قیمت های گزاف. مراد متکایش را برداشت و از جای برخاست. مریدی گفت: یامراد! به کجا؟ مراد گفت: به خدمت شیخ می روم، باری تمام عمر از کسی که زورش می رسد و خرش می رود نهراسیدم، اما کسی که جیش پر باشد، خدا را خدا را از او بترسید که همراهی او بر لبه تیغ پشتک زدن است. تَمَّتْ